

بهیة نادری



هر زمان که در عالم کودکی بنشسته بر بال شاهین خیال به افق دل انگیز پر می گرفتم، هر وقت قلم به دست گرفته شعری می سرودم و یا مطلبی می نوشتم و یا قلم مو را بر بوم نقاشی چرخشی می دادم و زیباترین صور را در خیال خود مجسم می کردم، هر وقت ایمان به جمال مبارک قلبم را به آتش می کشید، افسوس می خوردم که چرا گوهر گرانبهای این امر مقدس را مردم در نمی یابند و خود فقط در آتش عشق و اشتیاق آن می سوزم. هر وقت آرزو داشتم که با قدرت بیان ولی خندان و با استدلالی صحیح، مطلبی را عنوان کنم و به نظر دیگران برسانم، هر وقت آیتی از نظافت، متانت، ملاحظت، زنانگی، شعور، حسن مادری و دوستی را در ذهن می آفریدم، بی اختیار بهیة خانم نادری در نظرم مجسم می شد.

بارها در ایام نوجوانی و جوانی در خدمتش نشستم، به پیشانی سپید بلند و موهای سیاهش که به شکل قابی چهره ی دلپذیر قلب مانندش را در بر گرفته بود چشم می دوختم. سخنانش تا اعماق قلبم تأثیر می کرد و شاید تا حد استعدادم از او می آموختم. آخرین باری که او را دیدم به خاطر مشکلی امری بود که در دانشکده ای که تدریس می کردم برآیم پیش آمده بود. بدون خبر زنگ منزل او را به صدا در آوردم، ساعت ها گفتم، نشستم، شنیدم، گریستم، آموختم و چهره ی جادویی او را برای همیشه در مغز و قلب خود حک کردم.

بهیة خانم عزیز در سنه ی 1297 شمسی در کاشان در دامن مادری مؤمن به نام ثریا و پدری فاضل، شاعر، نویسنده و آراسته به کمالات انسانی به نام شیخ محمد اردستانی متخلص به «ناطق» پرورش یافت. به گفته ی خواهرش، خانم بهجت ناطق، بهیة خانم در چهار سالگی تمام کلمات مکنونه را از حفظ بود و چنان تلاوت می کرد که اعجاب همگان را برمی انگیخت. بهیة را از کودکی در روی صندلی و پشت میز خطابه قرار می دادند، نطق های شیوا و اشعار دلپسند قرائت می کرد. از سن پنج سالگی در ملازمت پدر در مدرسه ی تأیید همدان به دبستان رفت، در سیزده سالگی معلمی

کلاس های اکابر و درس اخلاق و در چهارده سالگی معلمی مدرسه ی وحدت بشر را به عهده گرفت. در سال 1315 با جناب نصرالله نادری ازدواج نموده که ثمره ی آن سه فرزند مؤمن و خدوم و فعّال است. در سال 1322 بر حسب پیشنهاد محفل مقدّس ملّی به تبریز نقل مکان نمودند و پس از بازگشت به طهران عضو فعّال لجنات تبلیغ، تربیت امری، ترقّی نسون، طهران، مهاجرت، هیئت تحریریه ی ترانه ی امید و اداره ی بیوت تبلیغی در منزل خود و دیگر یاران گردید.

بعد از اینکه حضرت ولیّ عزیز و محبوب امرالله اجازه ی مشارکت زنان را در محافل روحانی بهائی صادر فرمودند، بهیّه خانم ابتدا به عضویت محفل روحانی طهران و سپس محفل مقدّس ملّی بهائیان ایران مفتخر شد. بهیّه خانم نادری سرور دوستان بود، محبّت مادر مرا در دل داشت. زمانی آرزوی مهاجرت چنان در وجودش شعله می کشید که سر از پا نمی شناخت. جناب نادری به علت خدمات دولتی نمی توانست در آن زمان به مهاجرت اقدام نماید. بهیّه خانم عریضه ای خدمت حضرت ولیّ عزیز امرالله معروض داشت. در جواب در توضیحی که مرحمت شد بیانی به این مضمون فرمودند که مهاجرت با همسر ارجح است. دیگر مطلبی در این باره نشنیدم، به خدمت بی پایان امری خود ادامه داد و در کنار همسر به تربیت فرزندان خود پرداخت.

گرچه ظاهراً تحصیلات دانشگاهی خود را به اتمام نرساند ولی چنان در دارالعلم معارف بهائی به زیور کمالات و نطق و بیان و دانش آراسته بود و آنچنان کلامی مؤثر و رسا و محکم داشت که در جلساتی که به عنوان ناطق انتخاب می شد، شور و ولوله ای بی سابقه ایجاد می نمود. عباراتی که بر زبان می راند مانند زنجیری به هم پیوسته و مستدل بود. احاطه ای در علم و هنر و ادبیات داشت، به اشعار شعرای بزرگ ایران استناد می کرد. ظاهری ظریف، موقر، لطیف و دلپسند داشت که همگان را محسور و مفتون می نمود. این وجود نازنین را به اتفاق سایر اعضای محفل ملّی و دو نفر از اعضای هیئت معاونت بعد از اتمام جلسه ی مشاوره ی روحانی به وسیله ی عدّه ای ناشناس در سی ام مرداد ماه 1359 ربودند و دیگر از سرنوشت آن جواهر وجود اطلاعی به دست نیامد. جان و روانش خوش باد.

نوشته ی ماه مهر گلستانه.

مأخذ: سرگذشت، دارالانشای بیت العدل اعظم الهی.

پروازها و یادگارها، صفحه 33، تألیف ماه مهر گلستانه.

[www.Vaselan.org]